هو العلیم

نقش امام زمان علیه السّلام در حرکت تکاملی انسان

و تبیین حقیقت ولایت

سلوک خانواده - ۱۸ رجب‌المرجّب ۱۴۲۲ ه.ق، طهران - جلسهٔ دوازدهم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم
و صلّی الله علیٰ سیّدنا و نبیّنا أشرفِ الأنبیاءِ و المُرسَلینَ
و خاتَمِ السُّفَراءِ المُقرَّبینَ أبیالقاسمِ محمّدٍ
و علیٰ آله الطّیّبینَ الطّاهرینَ
و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعینَ إلیٰ یومِ الدّین

راجع به سؤالاتی که مُخدَّرات[1] مرقوم فرموده بودند من وقتی که مطالعه می‌کردم، مطالب بسیار عالی و سؤال‌های بسیار مفید در آنها دیده می‌شد. متأسفانه امروز وقتی که از قم آمدیم به‌صوب طهران، من این سؤال‌ها را فراموش کردم با اینکه کنار گذاشته بودم که بیاورم! ولی به دو سه‌تای از آنها که در بسیاری از نوشته‌ها این سؤال‌ها وجود داشت اشاره می‌کنیم، خیال می‌کنم فرصت بیشتری نداشته باشیم.

یکی از آن سؤال‌هایی که خیلی تکرار شده و سؤال بسیار بجا و می‌توان گفت سؤال همگی ما است: یکی مربوط به حقیقت امام زمان علیه السّلام در عالَم تربیت و نظام تربیتی و تکاملی انسان و نقش آن حضرت در این مسئله بود که در چند جا این نکته به چشم می‌خورْد و [اینکه] مسئلهٔ انتظار ظهور و انتظار فرج آن حضرت چه تأثیری در روند تکاملی انسان می‌تواند داشته باشد.

مطلب دوم که باز سؤال مکرّر بود: کیفیت مراقبه و اینکه چرا گاهی حالت سستی و تکاهل برای انسان پیدا می‌شود و چه کنیم که این حال را نداشته باشیم.

و سؤال سوم که باز به‌طور تکراری در میان این مکتوبات وجود داشت: کیفیت تسریع در سیر و سرعت بخشیدن به حرکت سلوکی و رسیدن به مرتبهٔ تجرّد بود.

البته سؤال‌های بسیار کلّیه‌ای بود که عرض کردم فراموش شد. إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد در مجلس آتی شاید به آنها هم بپردازیم.

تبیین حقیقت ولایت امام زمان علیه السّلام

و اما راجع به سؤال اول که شناخت امام علیه السّلام و علت وجودی آن حضرت و کیفیت تأثیر وجود آن حضرت در حرکت تکاملی انسان است:

امام زمان واسطهٔ نزول اسماء و صفات الهی

[1] بانوان (محقق)

مسئلهٔ امام زمان علیه السّلام با سایر ائمه تفاوتی ندارد، یعنی کیفیت نزول مقام مشیّت و ارادهٔ پروردگار از نفس ولیّ خدا در قوالب و در تعیّنات محدودهٔ خارجی نسبت به تمام ائمه علیهم السّلام یکسان است. آنچه که از اسماء کلّیهٔ الهی و صفات کلّیهٔ الهی در این عالم ظهور پیدا می‌کند، با تمام خصوصیّات و با تمام فرق‌هایی که دارد یک واسطه می‌خواهد که این اسماء کلی را در هر طبقه‌ای و در هر مرتبه‌ای اندازه‌گیری کند و طبق همان مقدار این اسم را در آنجا نازل کند.

تمثیلی برای توضیح واسطه‌بودن امام

الآن این ضبط‌هایی که در مقابل ما هست، این وسایل الکتریکی که در مقابل ما هست، هر کدام از اینها یک مقدار توان و قدرت برای قبول قوهٔ برق و قوهٔ الکتریسیته دارند [و] بسته به آن کیفیت دستگاه، آن امکاناتی که در آن هست، میزان ثقلی که آن دستگاه‌ها، آن قرقره‌ها و آن وسایل مکانیکی‌ای که در آن دستگاه وجود دارد، کمّیّتش، تعدادش و کوچکی و بزرگی‌اش یک مقدار انرژی بر طبق همان می‌طلبد. حالا اگر ما کمتر از آن مقداری که قدرت دارد که بتواند این دستگاه را به‌کار بیندازد به او بدهیم، طبعاً این دستگاه نمی‌تواند حرکت کند یا اینکه حرکت آن کُند خواهد بود و آن کیفیت مطلوب را نمی‌تواند ارائه بدهد؛ یا اگر بیش از آن مقدار ما برق به او تحمیل کنیم، دستگاهی که فرض کنید که من‌باب‌مثال باید ۸ ولت برق قبول بکند، ما ۲۲۰ ولت یک‌مرتبه به این وصل کنیم، یک‌مرتبه از بین می‌رود، می‌سوزد، از حیّز انتفاع می‌افتد! باید طبعاً هر دستگاهی یک کنترلِر[۱] داشته باشد که به او «ترانس»[۲] گفته می‌شود، این ترانس می‌آید برق را طبق آن مقدار مصرف او و طبق خورَند او می‌آید آن را به این دستگاه می‌دهد. درست شد؟!

وجود امام زمان علیه السّلام حکم ترانس عالم وجود است. یعنی آن اسماء کلّیهٔ الهی مانند اسم علیمِ بی‌انتها، اسم قدیر بی‌انتها، اسم حیّ بی‌انتها، اسم مُمیت بی‌انتها، تمام این اسامی پروردگار ـ که صفات پروردگار و خصوصیّات ذات پروردگار است ـ اگر اینها بخواهد خارج از محدودهٔ سعهٔ یک نفر بیاید، اصلاً این دوام ندارد، دوام ندارد! خداوند برای هر کسی یک مقدار توان قرار داده، از آن توان بخواهد خارج بشود، اصلاً به‌طور کلی متلاشی می‌شود!

حکایتی از سلب محبت مادرانه از یک مادر و آثار آن

می‌گویند: یک روز حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام از جایی می‌گذشت، دید یک مادری

---

[۱] Controller: کنترل‌کننده. (محقق)

[۲] Transformer: ترانس یا ترانسفورماتور دستگاهی الکتریکی است که برای تبدیل جریان متناوب از یک ولتاژ به ولتاژ دیگر طراحی شده است. (محقق)

خیلی دارد برای این بچه‌اش دارد قربان و صدقه می‌رود، خیلی دارد خلاصه اظهار محبت می‌کند، خیلی زیاد! بله، این آمد و گفت: «خدایا، این خیلی دارد این کار را می‌کند، طبعاً دیگر فرض کنید که [به این مقدار] ضرورت ندارد!» حالا خود حضرت عیسی بچه نداشت که بخواهد این مسائل را [ادراک کند]! بله، خطاب آمد گفت: «بسیار خب، ما این محبت را می‌گیریم، کم می‌کنیم!»

یک‌مرتبه دید این مادر بچه را رها کرد و گفت: «من اینجا معطل تو؟! مگر من بیکارم که خودم را فدای تو بکنم؟! کار و زندگی دارم!» بچه را ول کرد و رفت، بچه شروع کرد به گریه کردن و داد و بیداد کردن. گفت: «خدایا، برگردان! او را برگردان! این الآن می‌میرد بچه! این مادر [را برگردان]!» خطاب آمد که: «ما مقدارش را قرار می‌دهیم، ما آن اندازه را تأمین می‌کنیم، ما این محبت را در این مادر قرار می‌دهیم، ما این میزان را در این مادر می‌گذاریم، این مقدار را، تا بتواند این مادر بچه را بزرگ کند! اگر مادر محبت نداشت دیگر نصفه‌شب که بلند نمی‌شود، با گریهٔ این بچه که دیگر بلند نمی‌شود، خودش را به آب و آتش نمی‌زند و ناراحتی‌ها را که تحمل نمی‌کند!» التفات کردید؟!

اینها همه‌اش برای این است که آن مقدار از اسم رحیم و آن مقدار از اسم رئوف و آن مقدار از اسم محبّ، آن الآن باید بیاید، باید این مقدار بیاید و در این مادر قرار بگیرد تا اینکه این مادر بتواند رشد بدهد، بتواند حرکت بدهد.

حکایتی از متلاشی شدن یک جوان به‌سبب ازدیاد محبت الهی در او

یک روز حضرت موسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام داشت می‌گذشت از جایی، برای کوه طور داشت می‌رفت. یک نفر را دید، گفت: «موسی کجا داری می‌روی؟»

گفت: «دارم به کوه طور می‌روم.»

گفت: «یک تقاضایی از خدا دارم!»

گفت: «تقاضایت چیست؟»

گفت: «تقاضایم این است که از خدا طلب کنی محبتش را در من زیاد کند!»

حضرت موسی گفت: «به صلاحت نیست!»

گفت: «تو چه‌کار داری؟ داری کوه طور می‌روی این را هم از خدا بخواه، این را هم از خدا بخواه!»

گفت: «بسیار خب!»

وقتی که حضرت موسی به کوه طور رفت و این حال را عرضه داشت، خدا گفت: «حالاکه این می‌خواهد، ما این را اضافه می‌کنیم، برگرد ببین چه خبر شده!»

حضرت موسی وقتی که از کوه طور برگشت آمد نگاه کرد به درخت‌ها دید یک چیزهایی روی درخت

هست، لباس‌های پاره‌ای هست، به این خارها نگاه کرد دید ذرّات بدن فرد روی این خارها هست و... . خطاب آمد: «یک مقدار ما محبت خود را به این دادیم متلاشی شد و هر تکّه‌اش الآن روی خار غلتان قرار گرفته!»[1] التفات کردید؟!

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند: «چند نفر آمدند از... .» البته این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم در واقع دارم پاسخ به آن سؤال بعد را هم ضمناً می‌دهم.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند که: «چند نفر آمدند یک روز خدمت امام حسین، آمدند در زدند و گفتند که می‌خواهیم بیاییم تُو، حاجتی داریم.»

[امام حسین فرمودند]: «بفرمایید!» آمدند.[2] از همان اصحاب هم بودند، به تعبیر خودشان از آن گردن‌کلفت‌ها، از آن پهلوان‌هایی که خلاصه مثلاً انتخاب شدهٔ از میان همهٔ افراد هستند [و] از مطالب فرض کنید که سرّ، قابلیتِ برای شنیدنش را دارند. خلاصه افراد عادی نبودند.

حکایت تجلّی پروردگار بر کوه طور و مدهوش شدن حضرت موسی

داریم که حضرت موسی وقتی که به کوه طور می‌رفت از میان [قوم خود]: ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا﴾[3] «از میان افراد قوم هفتاد تا را انتخاب کرد.» هفتادتایی که بتوانند در مقابل...؛ نه‌اینکه حالا بتوانند در مقابل جذوات الهی دوام بیاورند، [بلکه] بتوانند مطلب بفهمند، حالشان بهتر باشد. [کسانی که] عالم‌تر بودند، سعهٔ بیشتری داشتند، قدرت بیشتری داشتند، که خلاصه بتوانند پابه‌پای موسی بیایند و مطالب را درک بکنند؛ که آن اوضاع پیش آمد: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾[4] وقتی که موسی، خداوند تجلّی کرد... .

معنای تجلّی یعنی از آن اسماء کلّیهٔ الهیهٔ خودش بر این صورت ملکوتی این کوه آمد و بر او زد؛ از آن اسم علیمش، از آن اسم حیّش، از آن اسم قدیرش آمد زد. خُب، او هم مانند سایر اینها یک صورت ملکوتی دارد، یک سعهٔ وجودی دارد، بر طبق آن سعهٔ وجودی است که حیات دارد و پاینده است و پایدار است. یک مقداری [بیشتر] باشد، مثل این دستگاه دیگر ترانسش قدرت ندارد و می‌سوزاند! وقتی یک برق قوی باشد، می‌سوزاند! این برقی که الآن فرض کنید که از یک نیروگاهی می‌گیرند، از یک سدّی می‌گیرند، این برق که همین‌طوری نیست، این برق که این‌طوری نیست؛ این برق چند هزار ولت قدرت دارد، هِی می‌آید در این

---

[1] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۴۷.

[2] ادامهٔ این حکایت اندکی جلوتر خواهد آمد. (محقق)

[3] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.

[4] سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

شبکه‌ها و هِی از ولتش کم می‌کنند تا وقتی که می‌رسد به این منازل ما به ۲۲۰ ولت می‌رسد.

ما یک وقتی رفته بودیم در یکی از همین نیروگاه‌ها، در یکی از این شهرستان‌ها، عرض می‌شود که ظاهراً در اصفهان بود، آن نیروگاهِ ـ عرض می‌شود که ـ سدّ معروف. وقتی که ایستاده بودیم، همان، آن توربین‌ها که برق را تولید می‌کرد [و] در حال چرخش بود، یک پنجره‌ای در مقابل ما بود. آن مسئول گفت: «آقا، اگر دست را از این پنجره شما داخل کنید، یک‌مرتبه تبدیل به ذغال خواهید شد!» با اینکه حالا فرض کنید نیم‌متر باقی است ها! تا آن به‌اصطلاح سیم‌هایی که آن برق را از آن فرض کنید که توربین می‌گیرند و بعد منقلب می‌کنند. ولی این‌قدر این طیف، طیف قوی است که نیاز ندارد انسان دستش را به این بگیرد!

حالا این را می‌آورند در منزل و [تبدیل می‌کنند به] ۲۲۰ ولت، باز ما به این ۲۲۰ ولت نمی‌توانیم دست بزنیم! قوی است، انسان را از بین می‌برد. می‌گویند اگر می‌خواهی دست به این برق بزنی باید تبدیل به ۸ ولت کنی، ۵ ولت کنی، ۱۰ ولت کنی تا اینکه نتواند در تو تأثیر بگذارد. التفات کردید؟!

حضرت موسی هم که افتاد و آن افراد هم همه مُردند. بعد حالا حضرت موسی گفت: «من برگردم به مردم چه جوابی بدهم؟! می‌گویند تو رفتی اینها را کُشتی، تو قرار بود اینها را ببری، اینها بیایند شهادت بدهند؛ بیّنه باشد، از مطالبی که دیدند، از مسائلی که شنیدند، اینها بیایند به ما بگویند تا اینکه خب ما اعتقادمان به تو، اعتقاد به معاد، اعتقاد به رسالت و شریعت بیشتر بشود! خب می‌گویند تو رفتی همه را ترتیبشان را دادی! خب اینجا دیگر ما، کسی برای ما باقی نمانده، کسی دیگر در اینجا نیست! چه‌کار کنیم؟!» خلاصه... .

دیگر خدا هم دلش به حال حضرت موسی سوخت و آمد اینها را زنده کرد، بعد دوباره زنده کرد که خلاصه نیایند بگویند که تو رفتی خلاصه، چه‌کارشان کردی اینها را؟! بله. بله؟ این‌طور.[1]

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵: ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَا فَلَمَّآ أَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ قَالَ رَبِّ لَوۡ شِئۡتَ أَهۡلَكۡتَهُم مِّن قَبۡلُ وَإِيَّيَ أَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآ إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَتَهۡدِي مَن تَشَآءُ أَنتَ وَلِيُّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَا وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡغَٰفِرِينَ﴾.

ترجمه: «و موسی از میان قوم خویش هفتاد مرد را برای وعده‌گاه ما برگزید، پس آن زمان که آن لرزهٔ شدید آنها را در برگرفت، عرضه داشت: پروردگارا، اگر می‌خواستی پیش از این آنها و مرا هلاک می‌نمودی، آیا ما را به‌خاطر آنچه بی‌خردانِ ما انجام داده‌اند هلاک می‌سازی؟! این جز فتنه و امتحان تو نیست، هرکه را بخواهی به‌وسیلهٔ آن گمراه می‌کنی و هرکه را بخواهی هدایت می‌نمایی؛ تو ولیّ و مولای مایی، پس بر ما ببخش و به ما رحم نما که تو بهترین آمرزندگانی!» (محقق)

سوره بقره (۲) آیه ۵۵ و ۵۶:

﴿وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ * ثُمَّ بَعَثۡنَٰكُم مِّنۢ بَعۡدِ مَوۡتِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۸۹: «و ای بنی‌اسرائیل، یاد بیاورید زمانی را که گفتید: "ای موسی، ما ایمان به خدا از گفتهٔ تو نمی‌آوریم، مگر آنکه خدا را آشکارا دیدار کنیم!" پس در آن حال شما را صاعقه درگرفت؛ و شما نظاره می‌نمودید! * [سپس

حکایت درخواست عده‌ای از اصحاب از سیدالشهدا برای بیان اسرار الهی

اینهایی هم که آمده بودند خدمت سیدالشهدا به‌قول مرحوم آقا می‌فرمودند: «از همان‌هایی بودند که حضرت موسی انتخاب کرده بود، از همان‌ها آمده بودند!»

وقتی که آمدند رو کردند [به امام حسین و] خُب حضرت فرمود، امام حسین گفت: «چه می‌خواهید از من؟» خلاصه این به آن یک نگاهی کرد و آن هم یک خُرده به این نگاهی کرد و اینها، گفتند: «خلاصه می‌خواهیم از آن چیزها، از آن اسراری که می‌دانی و به کسی نمی‌گویی، به ما بگویی! خلاصه امروز آمده‌ایم، از اینجا هم بیرون نمی‌رویم! خلاصه، از آن مطالبی که خلاصه هرجایی پیدا نمی‌شود!»

حضرت یک خنده‌ای به آنها کرد و گفت: «نمی‌توانید، تحمل ندارید، قدرت ندارید!» گفتند: «نمی‌شود، هیچ فایده‌ای ندارد، هیچ فایده‌ای ندارد!»

حضرت دوباره فرمود: «نمی‌توانید ها! اینها را نمی‌توانید تحمل کنید!»

گفتند: «نه!»

بعد حضرت فرمود: «خب، حالا یک نفرتان را تِست می‌کنیم، یک نفرتان را امتحان [می‌کنیم]، اگر دوام آوردید بقیه، نفر بعد، نفر بعد! خب حالا چه کسی [می‌آید]؟» اینها هم گشتند از میان خودشان دوباره یکی را انتخاب کردند که خلاصه خیلی، به‌قول مرحوم آقای حداد: «چکّش خورش بهتر بود»[1] سعه‌اش بیشتر بود، حضرت فرمود: «حالا بیا برویم کنار.» حضرت او را بُرد در یک اتاق و وقتی برگشت، اینها دیدند دارد تِلو تِلو می‌خورد، دیگر سرش دارد گیج می‌رود، اصلاً دیگر با اینها نمی‌تواند حرف بزند!

حضرت فرمودند: «اگر می‌خواهید این بلا سر شما هم بیاید بفرمایید!» گفتند: «نه، ما...!»[2]

البته مرحوم آقا بعد فرمودند که: «انسان نباید بترسد و باید برود، هرجا [هرچه] می‌خواهد بشود! وقتی

شما را پس از مرگتان برانگیختیم تا شاید که شکرگزاری نمایید.]»

[1] روح مجرّد، ص ۵۵۷:

«افرادی که استعدادشان در تحمّل مشاقّ و واردات بسیار بود، [مرحوم آقای حداد] از آنها تعریف می‌نمودند و می‌فرمودند: "فلان کس چکّش‌خور خوبی دارد." و این اصطلاح آهنگرها است، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون موادّ فولادی است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چکّش‌کاری و پتک‌کاری نیست، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند، معذلک استقامت دارد تا آن را به هر شکل و صورت که می‌خواهند درآورند.»

[2] مناقب آل‌أبی‌طالب، ج ۴، ص ۵۱:

«و رَوىٰ عبدُ العَزيزِ بنُ كَثيرٍ: أنّ قَوماً أتَوا إلَى الْحسينِ و قالوا: "حَدِّثنا بِفَضائِلِكُم!" قالَ: **"لا تُطيقونَ وَ انْحازوا عَنّي لِأُشيرَ إلىٰ بَعضِكُم فَإن أطاقَ سأُحَدِّثُكُم."** فَتَباعَدوا عَنه فَكانَ يَتَكَلَّمُ مَع أحَدِهِم حتّىٰ دَهِشَ و وَلِهَ و جَعَلَ يَهيمُ و لا يُجيبُ أحَداً وَ انْصَرَفوا عَنه.»

شما رفتی در دامن امام حسین دیگر ترس یعنی چه؟! حالا تِلو تِلو می‌خورد، بخورد! هر طوری هم می‌خواهد بشود، بشود!» ولی خب بهتر این است که علیٰ کلّ حال انسان مسائل را به خود آنها بسپارد تا اینکه هر طوری که خودشان صلاح می‌دانند، در هر مرتبه که خودشان صلاح می‌دانند، همان‌طور انجام بدهند. التفات کردید؟!

ولایت، واسطهٔ تجلّی اسماء و صفات الهی بر تمام عوالم وجود

این نیرو نیروی معدّل است. نیروی معدّل یعنی نیروی مدیر و نیرویی که حقیقتی که این اسماء کلّیهٔ الهی، این علم لایَتناهیٰ، این قدرت لایتناهیٰ، این حیات لایتناهیٰ را می‌آورد در تمام این عوالم وجود ـ از عوالم لاهوت و عرض می‌شود که جبروت و عالم ملکوت علیا و سفلیٰ و عالم ملائکه و عالم عقل و جنّ و انس و حیوانات و اشجار و جمادات و نفوس قدسیّه و نفوس منفصله و عرض می‌شود که عالم ارواح و عالم اسرار و عالم خارج و مادّه‌ها را، تمام اینها را طبق آن ظرفیت و طبق همان مرتبه‌ای که قابلیت دارند و باید در همان مرتبه باشند ـ این اسماء کلّیه را می‌آورد در همهٔ اینها تقسیم می‌کند. این می‌شود نفس امام.

پس نفس امام علیه السّلام عبارت است از آن نیروی معدّل و ترانسی که می‌آید اسماء کلّیهٔ الهیه را بر طبق مصلحت و بر طبق استعداد هر ظرفی، در آن ظرف قرار می‌دهد. درست شد؟ این می‌شود این نیروی معدّل که البته در اینجا عالَم تکلیف و عالم اختیار در اینجا از این مسئله خارج نیست.

بنابراین نکتهٔ مهم در بینش انسان نسبت به مقام ولایت و امام علیه السّلام رسیدن به این نکته است که هر قدمی که بخواهیم برداریم و هر عملی که بخواهیم انجام بدهیم، حتی در تفکرات ما، باید بدانیم که نفس آن عمل و نفس آن قدرت و نفس آن فعل و نفس آن ذکر، نفس آن دعا، نفس آن قرآن، که ما به آن اشتغال داریم، در همان حین اشتغال با این نیروی معدّل الآن دارد در وجود ما تحقق خارجی پیدا می‌کند. امام علیه السّلام این است.

ولایت امام علیه السّلام حتی بر دشمنان خود

هارون امام علیه السّلام را در زندان می‌اندازد ولی نمی‌داند همینی که الآن در زندان هست اگر نباشد او بر تخت سلطنت جا ندارد! التفات کردید؟! او نمی‌داند اگر این شخصی که الآن در زندان سِندی بن شاهک است و به خیال خودش او را در غُل کرده، زنجیر به پای او بسته و نمی‌تواند از جایش حرکت کند، آن نفَسی را که الآن دارد می‌کِشد به اراده و اختیار این است، این را نمی‌داند!

دست امام سجاد را می‌بندند، غل جامعه می‌آورند، به گردن این دست را به همین کیفیت می‌بندند[1] به‌طوری‌که تا آخر عمر اثر جراحت و آثار این سفر از کربلا به کوفه و به شام بر پشت و بر بازوهای امام سجاد

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۲۱.

علیه السّلام بوده ها![1] ولی این همینی که دارد این را می‌بندد و همان یزید که الآن دارد این کار را انجام می‌دهد، نمی‌داند که همین جوان دست‌بسته، با ارادهٔ اوست که الآن این روی این تخت نشسته و دارد حکمرانی می‌کند!

تبیین موقعیت ظاهر و باطن امام علیه السّلام در عالم وجود

یعنی موقعیت امام علیه السّلام نسبت به عالم وجود دو موقعیت ظاهر و باطن است. در موقعیت ظاهر امام همین است که ما می‌بینیم: راه می‌رود، حرکت می‌کند، می‌خوابد، غذا می‌خورد، این همینی است که...! اگر زخمی بر او وارد بشود تأثیر می‌کند، شمشیر بر او اثر می‌گذارد همان‌طوری که به دیگران اثر می‌کند، ممکن است او مریض بشود همان‌طوری‌که دیگران مریض می‌شوند، دارو در او اثر می‌گذارد همان‌طوری‌که در سایر افراد اثر می‌گذارد. از نقطهٔ نظر ظاهر امام علیه السّلام مثل سایر افراد است. امام را می‌گیرند در زندان می‌اندازند، امام را می‌گیرند می‌کُشند، اسب از روی بدنش هم رد می‌کنند و بدن او را دستخوش تمام ناملایمات قرار می‌دهند! همان‌طوری که سایر افراد را هم اگر بخواهند به همین وضع مبتلا بکنند، آنها هم همین‌طورند. این جنبهٔ ظاهر.

ولی جنبهٔ باطن امام جنبهٔ واسطه و وسیله بودن است. یعنی اگر امام علیه السّلام نباشد و آن روح ولایت وجود نداشته باشد، به این نحو اثری از تعیّنات خارجی و اثری از حوادث و پدیده‌های خارجی در هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالم وجود، وجود ندارد. یعنی اگر روح ولایتِ رسول خدا نباشد، اصلاً جبرئیلی نیست تا اینکه برای پیغمبر وحی بیاورد، میکائیلی نیست تا اینکه حیات بدمد، عزرائیلی نیست اصلاً تا اینکه قبض روح بکند! اینها واسطه‌های...؛ ملائکه واسطه‌های تنفیذ مشیّت و ارادهٔ خدا در عالم وجودند که این واسطه‌ها باز به‌واسطهٔ نفس امام علیه السّلام دارای این قدرت و دارای این اختیار و دارای این تکلیف‌اند.

پس امام علیه السّلام، امام زمان، وجودش از نقطهٔ نظر ظاهر با سایر ائمه تفاوتی نمی‌کند. حضرت می‌خوابد، بلند می‌شود، نماز می‌خواند، غذا می‌خورد، حرکت می‌کند، تمام کارهایی را که ائمه علیهم السّلام انجام می‌دهند امام علیه السّلام هم انجام می‌دهد؛ به‌عنوان یک فردی که در اینجا زنده است و نفس او تعلّق به این عالم دارد و برای بقا احتیاج به انجام اموری دارد که همهٔ افراد و همهٔ پدران خودش به این امور اشتغال دارند. امام زمان غذا می‌خورد همان‌طور که دیگران می‌خوردند، استراحت می‌کند مثل بقیه، منتها خب از انظار پنهان است.

تنفیذ امور همهٔ عوالم به‌دست امام زمان علیه السّلام

ولی نکتهٔ مهم در وجود مبارک امام زمان علیه السّلام، آن این است و ما از این نکته غافل بودیم و هستیم،

---

[1] رجوع شود به المجالس السنیّة، محسن امین، ج ۱، ص ۵۷۷.

آن نکته این است که وجود امام زمان علیه السّلام به معنای تنفیذ امور در همهٔ عوالم است! ما می‌رویم کار انجام می‌دهیم بعد می‌گوییم ما کردیم! می‌رویم به یک مسئله‌ای دسترسی پیدا می‌کنیم می‌گوییم قدرتِ ما بود، همّت ما بود، چه و چه بود! می‌رویم یک جا را فتح می‌کنیم می‌گوییم ما رفتیم فتح کردیم، ما رفتیم! اما وقتی که به یک مطلوبی نرسیدیم می‌گوییم خدا نخواست! چرا؟! اگر قرار بر این است که ما مسائل را به خدا نسبت بدهیم چرا هر دو را نسبت ندهیم؟! چرا اراده و مشیّت او را در اعمال نبینیم؟! تمام آنچه که در عالم اتفاق می‌افتد زیر نظر امام زمان علیه السّلام است!

جایگاه رؤیت ظاهری امام زمان در مکتب عرفان

بنابراین، مسئلهٔ مهم در حرکت یک سالک آیا رسیدن به همین بدن امام زمان است؟ خب این بدن امام زمان خب مثل سایر بدن‌ها است، تفاوتی ندارد، تفاوت فیزیکی ندارد؛ یعنی گلبول‌های ـ حالا فرض کنید که ـ قرمز امام زمان بیشتر از سایر افراد است؟! گلبول‌های سفیدش کمتر است یا زیادتر است؟! فرض کنید که از نقطهٔ نظر ظاهر و از نقطهٔ [نظر] بدن، حضرت خیلی قوی‌تر است؟ نه، حضرت یک بدن معتدل و مستوی‌القامه‌ای دارد مانند سایر افراد.

این رسیدن، رسیدن به ظاهر است و رسیدن به ظاهر خب ظاهر است. ظاهر یعنی ظاهر، یعنی انسان تلاش کند و یک عمر مجاهده کند تا اینکه امام زمان را ببیند، بسیار خب، حالا دید، تمام شد؟! خب از حضرت باید چه بخواهد [و] تقاضا کند؟ آن تقاضا چیست؟ سعادت است! خب حضرت همین الآن هم می‌شنود، بدون اینکه حضرت را هم ببینیم ما می‌توانیم این تقاضا را از حضرت بکنیم؛ سعادت دنیا و آخرت، عافیت دنیا و آخرت، رسیدن به معرفت آن حضرت، آن، آن چیزی است که بدون دیدن هم مهیا می‌شود.

راهی را که بسیاری برای کمال مطرح می‌کنند و آن را در رؤیت ظاهری امام علیه السّلام می‌بینند، این راه، راه اشتغال نفس است، راه التذاذ نفس است؛ راه، راه توقف است؛ راه، راه سرگرمی نفس است به مسائل ظاهر.

کلام علامه طهرانی در کیفیت ارتباطشان با امام زمان علیه السّلام

در مکتب بزرگان و در مکتب اهل‌عرفان، راه، رسیدن به ولایت امام زمان است. یک نفر از مرحوم آقا سؤال کرده بود: «آقا، ارتباط شما با امام زمان چگونه است؟» ایشان فرمودند: «مثل ارتباط من با افرادی که الآن در طبقهٔ زیر وجود دارند!» ایشان در طبقهٔ بالا بودند، در زمانی که در طهران بودند. گفتند: «چطور الآن که من در طبقهٔ بالا هستم و دارم با شما صحبت می‌کنم، نسبت به طبقهٔ زیر و افرادی که در زیر هستند اشراف دارم، امام زمان با من این‌طور اشراف دارد و به این کیفیت است!» خب ایشان هم که دروغ نمی‌گفتند، شوخی که نمی‌کردند! درست شد؟! حالا این بهتر است که انسان تمام وجود خود را در تحتِ تصرف و در تحتِ ولایت

و اشراف امام علیه السّلام ببیند یا اینکه ماهی یک مرتبه فرض کنید که برود امام زمان را ببیند؟!

آیا رؤیت امام زمان بدون ازدیاد معرفت فایده‌ای دارد؟

بودند افرادی، بودند، زحمت می‌کشیدند، وِردهایی داشتند، اربعینیّاتی داشتند، کارهایی می‌کردند، بعد از دو ماه، سه ماه، چهار ماه، عرض می‌شود که یک فرصتِ پنج دقیقه، یک دقیقه، یک دیدن، در یک خیابان، در یک جا، به آنها داده می‌شد و امام را می‌دیدند.

خب، این‌همه شما زحمت کشیدی امام زمان را دیدی، بسیار خب، از این دفعه هم تا آن دفعه هم که قیافهٔ امام زمان تغییر نکرده، بگوییم حالا یک دفعه اول سفید بود بعد سیاه شد، بعد قرمز شد، بعد زرد، نه! حضرت همیشه یک رنگ بوده و همه همیشه حضرت را به یک [کیفیت] بوده [مشاهده کردند]. اینکه الآن در این مرتبهٔ دوم شما [حضرت را] می‌بینید چقدر بر معارفت اضافه کرد؟ هیچ! فقط دلت را خوش کرد به اینکه آمدی و امام را دیدی، خب همین! تمام! غیر از این که چیز دیگری نبود! خدا را بهتر شناختی؟! نسبت به خدا معرفت بیشتری پیدا کردی؟! معرفت اسماء الهیه در دلت بیشتر شد؟! کدام؟! نه! همین‌قدر دلت خوش شد که امام را دیدی! خب بسیار خب. همین مقدار، بیش از این مقدار سهم ندارد!

حالا به‌جای اینکه نیّتت و هدفت رسیدن به دیدن ظاهری امام علیه السّلام باشد، نیت و هدفت را در این قرار بده که امام را در وجود خودت پیاده کنی! کاری بکنی که همیشه خود را در خدمت امام ببینی! نیت را برای رسیدن به ولایت امام علیه السّلام قرار بدهی، چه ببینی چه نبینی، چه حضرت را مشاهده بکنی یا نکنی! آنگاه است که هر روز که بر انسان می‌گذرد یک پردهٔ جدیدی می‌آید، یک معرفت جدیدی پیدا می‌شود، یک حقیقت جدیدی برای انسان از وجود آن حضرت تجلّی می‌کند. وجود آن حضرت را دیگر وجود سِعی می‌بیند، وجود اطلاقی می‌بیند، محدود در یک شخص و یک قیافهٔ خاص نمی‌بیند؛ یک وجودی را می‌بیند که از ذرّه ذرّهٔ عالم وجود گرفته تا تمام مراتب عالم قرب و عالم تجرّد، این وجود سِعی منتشر است و پراکنده است و همه را در حوزهٔ نفسِ ولایی خود محو کرده و هضم کرده است و همه را در هر مرتبه به آنچه را که صالح برای آن مرتبه است، در آن مرتبه قرار می‌دهد.

رسیدن به ولایت یعنی رسیدن به حقیقت توحید

این وجود وجودی است که شناخت این وجود مساوی است با شناخت وجود پروردگار. یعنی انسان به مرتبهٔ ولایت برسد، آن ولایت عبارت است از حقیقت توحید، منتها حقیقت توحید در مراتب اسماء و صفات.

به عبارت دیگر می‌توان گفت: ولایت، یعنی توحید در مقام جمع. و توحیدِ ذات مرتبه‌ای است بالاتر از مرتبهٔ ولایت و ولایت هم خودش اسمی است از اسماء کلّیهٔ پروردگار که از اسماء ملاصق و ذاتیّات منتزعهٔ از

آن ذات پروردگار است. روی این جهت، شناخت امام علیه السّلام باید به شناخت حقیقت او باشد.

هدف از دیدار امام زمان علیه السّلام در کلام مرحوم حداد

مرحوم آقای حداد هم به من فرمودند. وقتی که من از ایشان سؤال کردم: «آیا من می‌توانم به حضور حضرت برسم؟» وقتی که سنّم حدود هفده سال، تقریباً حدود هفده سال من سن داشتم. ایشان فرمودند: «بله، می‌توانی به خدمت حضرت برسی.» گفتم: «آقا دستوراتش چیست؟» ایشان یک مطلبی را به من فرمودند، فرمودند که: «بیست روز اگر این را انجام بدهی خدمت حضرت می‌رسی!» ولی بعد به من فرمودند: «منظور، دیدن واقعیت آن حضرت است و رسیدن به ذات واقعیت آن حضرت است، این منظور است.» دیدن ظاهر خب بالأخره دیدن امام است، آن مطلوب است، نمی‌خواهم بگویم که...؛ ولی آن دیدن واقع و رسیدن به واقع، آن مطلوب است.

وقتی دیدم این‌طور است، ما هم دیگر آن را انجام ندادیم، تا به‌حال هم انجام ندادیم! گفتیم اگر لایق باشیم خود امام علیه السّلام... . خودش باید لیاقت را هم بدهد و خودش هم باید توفیق بدهد؛ و اگر لایق نباشیم، خب چرا برویم وقت امام علیه السّلام را بگیریم؟! «یا ابن‌رسول‌الله ما می‌خواهیم بیاییم با شما صحبت کنیم!» خب می‌گوید که: تو لایق من نیستی، چرا وقت مرا می‌گیری؟! تو که لیاقت نداری، بگذار ما برویم به کارمان برسیم! آیا تو خودت را قابل کرده‌ای یا نکرده‌ای؟! آیا تو خودت را لایق برای حضور ما کردی یا نکردی؟! اگر الآن من ظهور کنم در امشب، شب یک‌شنبه من بخواهم ظهور کنم، آیا تو قابلیت این را که هرچه بگویم بپذیری داری یا نداری؟!

حقیقت معنای انتظار فرج

بسیار خب، همین الآن خودمان را محک می‌زنیم، همین الآن حضرت ـ حضرت در اینجا حضور دارد قطعاً! حالا اگر به‌صورت ظاهر هم برای ما متمثّل بشود ـ هرچه واقعاً امام علیه السّلام بگوید ما می‌پذیریم؟ یک خُرده به خودمان مراجعه کنیم! هرچه! هرچه می‌خواهد بگوید! مشکل است. درست شد؟! انتظار فرج یعنی امشب، شب یک‌شنبه خودمان را درست کنیم. این معنا معنای انتظار فرج است.

این توجیه که می‌کنند انتظار فرج یعنی انسان بنشیند برای یک روزی که این دنیا پر از عدل و داد بشود، به من چه؟! می‌خواهد بشود می‌خواهد نشود! می‌خواهد بشود می‌خواهد نشود! من که یک سال دیگر می‌میرم، حالا می‌خواهد بشود می‌خواهد نشود! برای من چه فایده‌ای دارد؟! اگر من در زمان ظهور امام علیه السّلام آن موقع را ادراک نکنم، حضرت بعد از اینکه من از دنیا رفتم، فردایش ظهور کند، به چه درد من می‌خورد؟! برای آنهایی که در اینجا هستند خب مفید است، برای آنهایی که زیارت آن حضرت را می‌کنند بسیار مفید است، درست شد؟! من عرض کردم، اما اگر من از این دنیا بخواهم بروم، اول‌کاری که به سر من می‌آورند نکیر و

منکر و حساب و کتاب و دفتر و دستک و «اینجا چه کردی؟» می‌خواهم بگویم: «من به انتظار ظهور امام زمان نشستم»؟! [می‌گویند]: بیخود نشستی، بیخود نشستی! چه کسی به تو گفت بنشینی؟!

لذا مسئلهٔ انتظار یعنی مسئلهٔ آمادگی. چه کسی منتظر است؟ شما یک مهمان دعوت می‌کنید در منزلتان، یک مهمان محترمی دعوت می‌کنید، یک بزرگی را دعوت می‌کنید، کِی به شما می‌گویند شما منتظر این مهمانی؟ آن وقتی که بلند شوید بروید توی آشپزخانه کار کنید؟ نه! وقتی که بلند شوید بروید پشت‌بام؟ [نه]! وقتی که لباس پوشیدید، منزل را آماده کردید، درِ حیاط را باز گذاشتید، خودتان هم کنار حیاط ایستادید و منتظرید؛ این را می‌گویند آمادگی! درست شد؟! اینِ آمادگی [است]. این آمادگی علامت اشتیاق و علامت رسیدن به آن بزرگ است. نه‌اینکه انسان برود هر کاری می‌خواهد انجام بدهد و بعد بگوید: «ما انتظار ظهور داریم و انتظار ظهور هم خودش ثواب دارد!» بله. نه، این‌طور نیست!

انتظار ظهور امام علیه السّلام به این معناست که ما هرلحظه، همین الآن... . همین الآن ما می‌رویم به‌سمت تلویزیون، پیچ را می‌خواهیم باز کنیم فیلم تماشا کنیم، آ! امام زمان می‌آید مُچ ما را می‌گیرد! همین‌طور! [می‌فرماید]: «من به تو گفتم برو این کار را بکن؟!» حالا متوجه شدید ما منتظر نیستیم؟! به حضرت [می‌گوییم]: «این یکی را شما اغماض کنید، این یکی!» حضرت می‌گوید: نه، نشد! نشد دیگر! قرار شد اگر من شب یک‌شنبه بیایم و هرچه به تو بگویم گوش می‌دهی، گفتی: «چشم!» الآن چه شد یک‌دفعه؟! «خب یک نیم‌ساعتی [وقت] هست، هنوز شوهرمان منزل نیامده، هنوز بچه‌ها از مدرسه نیامده‌اند، ببینیم فرض بکنید که خب حالا این برنامه چه دارد، ببینیم!» هان؟! تا می‌خواهیم برویم ببینیم همان‌جا باید یادمان باشد که هان! ما به امام زمان قول داده‌ایم ها! التفات کردید؟!

اهمیت مراقبه برای منتظران ظهور

اینجاست که می‌گویند مراقبه! مراقبه یعنی یک سالک هر عملی را که می‌خواهد انجام بدهد مواظب باشد پیچ را دارد کجا می‌پیچاند؟! این حرفی را که دارد می‌زند، این حرف [را] برای چه دارد می‌زند؟ این اقدامی که می‌خواهد بکند، دارد خودش را گول می‌زند یا سر امام زمان را دارد کلاه می‌گذارد؟! وقتی که یک مطلب گفته می‌شود باید به آن مطلب عمل بشود. حالا ما می‌آییم می‌پیچانیمش، یک خُرده این‌طرفش می‌کنیم، یک خُرده آن‌طرف، [تا] یک راهی پیدا کنیم [که] از آن‌طرف در برویم که نه حرف آقا را زمین گذاشتیم و هم کار خودمان را کردیم! بسیار خب، نتیجه‌اش هم همین است! درست شد؟! مسئله همین است. همان‌جا حضرت می‌آید جلویت را می‌گیرد، همان‌جا می‌آید جلویت را می‌گیرد، همان‌جا می‌آید انسان را نگه می‌دارد.

حضرت که نمی‌شود [بگوید]: «برو از پشت‌بام خودت را بینداز پایین!» هیچ‌وقت یک‌هم‌چنین حرفی را حضرت نمی‌زند! حضرت که نمی‌گوید: «بیا از شوهرت طلاق بگیر!» هیچ‌وقت حضرت یک‌هم‌چنین حرفی

را نمی‌زند! اینها را من خودم از طرف حضرت به همهٔ شما می‌گویم! هیچ[وقت]! حضرت که نمی‌گوید بلند شو برو سرِ بچه‌ات را ببر؟! از این حرف‌ها که نمی‌زند! حضرت چه می‌گوید؟ می‌گوید پیچ موسیقی را باز نکن، چرا باز کردی؟! چرا باز کردی؟! خبری که به‌درد تو نمی‌خورد و ذهنت را مشوّش می‌کند، چرا گوش می‌دهی؟! شخصی که می‌آید با تو حرف می‌زند و فتنه‌انگیزی می‌کند، چرا پای حرفش می‌نشینی؟! هان؟! وقتی که شوهر نسبت به این قضیه راضی نیست، چرا می‌روی انجام می‌دهی؟! رضایت شوهر مقدم است! هان! اینها چیست؟! اینها امر حضرت است ها! برای شوهر هم یک تکلیف دیگر دارد ها! خیال نکنید [برای مرد تکلیفی نیست]! برای زن یک تکلیفی دارد امام زمان، برای مرد یک تکلیفی دارد، هر کدام اینها باید چه؟ انجام بدهند.

لزوم تقدم رضای الهی بر خواسته‌های نفسانی

من در جلسهٔ ـ نمی‌دانم به دست شما رسید یا نه ـ در جلسهٔ پریروز، در جلسهٔ قم، جلسهٔ مخدّرات قم،[1] این مطلب را عرض کردم راجع به اینکه انسان نباید خودش را گول بزند، در کارهایی که انجام می‌دهد باید ببیند خواست خدا چیست، نه‌اینکه غرض نفسانی چیست! خواست خدا را باید مدّ نظر قرار بدهد. حالا نفس می‌آید می‌پیچاند، این‌طرف می‌کند، آن‌طرف می‌کند.

حکایت انصراف علامه طهرانی از سفر حج به‌خاطر رسیدگی به امور خانواده

بعد این قضیه را نقل کردم، گفتم: مرحوم پدر ما، من سراغ ندارم کسی، یعنی ندیدم به عمرم کسی این‌قدر برای رفتن به مکه و برای انجام [حج] ـ یعنی حجّ واجب ها! مخصوصاً حجّ واجب. ایشان عمره نرفتند؛ حجّ واجب، شش مرتبه، ظاهراً شش مرتبه یا هفت مرتبه، مثل اینکه شش مرتبه مشرّف شدند ـ من سراغ ندارم کسی مثل ایشان این‌قدر اشتیاق [داشته باشد]! ایشان می‌گفتند: «اگر من می‌توانستم، هر سال می‌رفتم!» و کم دیده شد که کسی راجع به حج و اعمال و اینها پیش ایشان صحبت کند و اشک ایشان نیاید، همین‌طور اشک ایشان [جاری می‌شد]! انگار اصلاً ایشان خودشان را در آن اعمال حاضر می‌دیدند، در آن طواف حاضر می‌دیدند، در عرفات حاضر می‌دیدند، و خب آن مطالبی را که ایشان از اینها درک می‌کردند کجا ذهن ما می‌رسد؟! درست شد؟! شش بار هم موفق شدند.

یک سال در همان اواخر زمان شاه بود، ایشان را یکی از دوستانشان برای همین حج دعوت کرده بود. بعد از آن سفری که به‌اتفاق ایشان ما مشرّف شدیم. دعوت کرده بود برای حج؛ و مدت‌ها بود، سال‌ها بود ایشان هم مشرّف نشده بود. در همین هنگام والدهٔ ما، ایشان چیز می‌شود، همین همشیرهٔ آخر ما را می‌خواهد فارغ بشود؛ حامل بود و متأسفانه، یعنی با اشکالاتی مواجه می‌شود و می‌گویند باید که تحت عمل قرار بگیرد، به‌طور

---

[1] نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، جلسه ۸.

طبیعی [نمی‌تواند فارغ شود]؛ بالأخره منجرّ به عمل می‌شود و چند روزی هم در بیمارستان بودند. یک روز که ما از قم آمدیم، به‌اتفاق مرحوم آقا آمدیم در بیمارستان؛ بیمارستان هم همین بیمارستان خیابان آزادی بود، بله، نزدیک خیابان آذربایجان بود.

یکی از حاضرین: سمت راست می‌شود... .

استاد: بله، هان! اگر فراموش نکرده باشم، خیلی وقت پیش [بود]! پیر شدیم دیگر! یادمان رفته! بله، آنجا بود؛ یعنی آن دکتر خاصّ ایشان که از منتسبین به ما است در آنجا [بود]. ما رفتیم، ایشان هم قرار بود دیگر برای فردا مرخّص کنند و بیایند منزل، در همین حین دیگر قرار بود کاروان‌ها حرکت کنند و راه بیفتند و بروند. یعنی مثلاً در حدود دو سه روز بعد، سه چهار روز بعد که خب والدهٔ ما طبعاً به منزل منتقل شده بود. وقتی که ما داشتیم از بیمارستان برمی‌گشتیم منزل، در راه من به آقا گفتم: «آقا این قضیهٔ حجّ شما چه می‌شود؟ شما اگر می‌خواهید، حج را بروید ما از قم می‌آییم طهران، خب هستیم پیش والده و مشکل نداریم؛ چون با اوقات تعطیلی هم زیاد برخورد می‌کنیم و هستیم.» و رفقا هم خب می‌آمدند در منزل می‌ماندند، هر وقت ایشان مسافرت می‌رفتند رفقا می‌آمدند در منزل می‌ماندند تا مدتی که خب ایشان برمی‌گشتند؛ سفر کربلا می‌رفتند، یا سفر مکه می‌رفتند، دوستان می‌آمدند شب را هم می‌ماندند. ایشان یک فکری کردند و به من گفتند: «آقای آسید محسن، این چه حجّی است که من بروم درحالی‌که یک بنده‌ای از بندگان خدا، عیال انسان به شوهرش نیاز داشته باشد؟!» التفات کردید؟! و حج را نرفتند درحالتی‌که خب این عمل سزارینی بود، خب انجام شد و بعد هم ایشان منتقل به منزل شدند. التفات کردید؟! حالا، حالا این حج حجّی است که اگر ایشان می‌رفتند بیشتر مورد رضای خدا بود یا حالاکه نرفتند؟! ببینید! ببینید مسئله چقدر دقیق است.

حالا شیطان می‌آید و همین حج را برای انسان به یک صورت موجّه جلوه می‌دهد، با وجود ارتکاب عمل حرام! یعنی انسان یک عمل حرامی را انجام می‌دهد ولی نفسش می‌آید آن را کنار می‌زند، پس می‌زند، [می‌گوید]: «نه، حج مهم است! بروم آنجا، تبلیغ می‌کنیم، مسئله می‌گوییم، به‌عنوان روحانی کاروان! بالأخره عنصر مفیدی هستیم، برای افراد شبهاتی هست، ما هم باری را برداریم!» مگر شریعت فقط مانده که جنابعالی بار را برداری؟! هان؟! شما داری حجّی انجام می‌دهی که هر قدمش را برایت یک معصیت دارند می‌نویسند، در هر قدم دارند برایت یک معصیت می‌نویسند! تو داری عیالت را ـ من مورد دیگری را دارم می‌گویم: ـ عیالی را که تازه از بیمارستان آمده در منزل و به بدترین وجه الآن در منزل هست، تو داری این را رها می‌کنی که بروی به چه؟ به سؤال حجّاج بپردازی؟! چه کسی را داری گول می‌زنی؟ خدا را؟! شاید به منِ طهرانی بیایی بگویی که: «آقا، ما برای این و برای این و برای این می‌رویم انجام می‌دهیم.» من هم گول می‌خورم و می‌گویم: «إن‌شاءالله که خیر است!» [اما] آن ملائکه‌ای که روی دوتا شانه‌هایت نشسته‌اند دارند می‌نویسند، آنها دارند به ریشت می‌خندند! آنها را که دیگر نمی‌توانی گول بزنی؛ آنها دلت را در می‌آورند جلویت نشان می‌دهند،

می‌گویند: «این سیاه است، این دلِ سیاه مکه نمی‌تواند برود! کجا می‌خواهی بروی؟!» بله؟!

اینجاست که تکلیف خیلی دقیق می‌شود، خیلی مسئله، مسئلهٔ مهم می‌شود. و انسان دیگر دستش هرجا نمی‌تواند برود، پایش دیگر هرجا نمی‌تواند برود، فکرش هرجا نمی‌تواند برود، چرا؟ قرار شد که حالت، چه باشد؟ حالت انتظار، حالت انتظار! تا بخواهد برود، یک‌دفعه یک ندا می‌آید: «هان! تو قول دادی! مگر قول ندادی؟!» می‌گوییم: «حالا إن‌شاءالله...! حالا بعد...! بعد...!» تمام شد، باختیم! مورد دوم، باختیم! مورد سوم، باختیم! بعد [می‌گوییم]: «آقا، چرا حال ما این‌طور است؟!» هِی نامه به ما می‌نویسد: «آقا، چرا حال ما این‌طور است؟! چرا پیشرفت نداریم؟! چرا چه نداریم؟! چرا چه نداریم؟!» درست شد؟! این حرف‌هایی که عرض می‌کنم از طرف خودم نمی‌گویم ها! مرحوم آقا این مطالب را می‌فرمودند، مرحوم آقا این حرف‌ها را می‌زدند. درست شد؟!

اشراف ولائیِ امام زمان علیه السّلام

این امام زمان علیه السّلام است. پس امام علیه السّلام حقیقت زنده‌ای است در تک‌تک سلول‌های وجودی ما، در تک‌تک سلول‌های مغز ما و در نفس ما و در سرّ ما و در روح ما، در مثال ما، در ملکوت ما، در تمام شراشر وجودِ تک‌تک ما آن حقیقت زنده، همیشه زنده است؛ هیچ‌وقت خواب ندارد، هیچ‌وقت چُرت ندارد. خیال نکنیم: «حالا این را انجام می‌دهیم، إن‌شاءالله امام زمان خوابیده!» ما خوابیده‌ایم، خیال نکنیم! او خواب هم باشد بیدار است، خواب هم باشد بیدار است! خیال نکنیم ها! خیال نکنیم: «حالا ما این را انجام دادیم، این‌قدر خلایقی وجود دارند [که] حضرت دارد به آنها می‌پردازد، إن‌شاءالله ما را ندیده!» نه، همان موقع که داریم این خیال را می‌کنیم او دارد به ما می‌خندد! همان موقع! بله! مسئله را خیال نکنید... .

مقام ولایت، عبارت است از حیات کلی در همهٔ حیات‌های جزئی؛ عبارت است از آن علم کلی در همهٔ علوم جزئی؛ عبارت است از قدرت کلی در همهٔ آن قدرت‌های جزئی. این می‌شود مقام ولایت. درست شد؟!

حالا، رسیدن به این مقامِ ولایت، این رسیدن، ارزش ندارد؟! رسیدن به یک‌هم‌چنین حقیقتی! انسان به این نقطه برسد که این را بفهمد؛ نه‌اینکه «کتابی» بفهمد ها! مثل ماها، «کتابی» می‌دانیم! کتاب باز کردیم دیدیم این‌طوری گفته‌اند، بعد می‌آییم برای شما می‌گوییم! نه، روحش و نفسش اصلاً در این جایگاه قرار بگیرد! همان‌طور که مرحوم آقا می‌فرمودند: «احساس من نسبت به امام علیه السّلام مثل احساس این بچه‌هایی است که طبقهٔ پایین‌اند نسبت به من؛ ما همین‌طور! و چطور من بر اینها اشراف دارم؟ همین‌طور امام علیه السّلام به من اشراف دارد!» این با آن [چیزی] که ما می‌فهمیم یکی است؟! خیلی تفاوت دارد! این مسئله مربوط به امام علیه السّلام.

علت سردی و تکاهل در انجام امور عبادی

خُب، خیال می‌کنم در لابه‌لای این مطالب، [جواب] سؤال از این مسئله را هم داده باشم که: «چرا حالت سردی برای ما پیدا می‌شود و چرا در بعضی از اوقات میل نداریم، نمی‌توانیم بلند شویم، نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم؟» خب، این طبعاً خیال می‌کنم با توجه به این قضیه، پاسخ این قضیه هم داده [شده] باشد که: ادراک واقعی مسئله نمی‌گذارد انسان آرام بگیرد، نمی‌گذارد انسان دست روی دست بگذارد، نمی‌گذارد دیگر انسان هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، با هرکه بخواهد حرف بزند! چون وقتی که شما یک مطلب را ادراک کردید، دیگر معنا ندارد کوتاهی کنید! هان؟! می‌شود کوتاهی کنید؟! نمی‌شود کوتاهی کنید.

وقتی ببینید یک مسئله خطیر است، نمی‌توانید کوتاهی کنید! وقتی ببینید بچهٔ شما، بچهٔ کوچک که تب دارد، دو درجه تب دارد، سه درجه تب دارد، الآن باید به طبیب برسانی؛ همین الآن در می‌زنند، یک مهمان می‌آید منزل، [آیا] می‌گویید: «خیلی خب، حالا این کنار باشد، هر وقت این مهمان رفت، دو ساعت، سه ساعت دیگر [او را به طبیب می‌رسانیم]!» نه، به مهمان می‌گویید که: «می‌خواهی برو، می‌خواهی بنشین، این را من باید ببرم دکتر!» می‌گویید یا نمی‌گویید؟! چرا راجع به بقیهٔ مسائل نمی‌گویید؟! چرا ما این اهتمام را [راجع] به چیزهای دیگر نداریم؟! چرا وقتی که یک موردی پیدا می‌شود که قطعاً برخلاف امام زمان است، نمی‌گوییم: «امام زمان ناراحت می‌شود»؟ [بلکه] می‌گوییم: «خواهرمان ناراحت می‌شود حالا این کار را انجام اگر ندهیم! فامیل از ما دلخور می‌شوند!» به جهنم که دلخور می‌شوند! «اگر این کار را [انجام] ندهیم، فامیل از ما دلخور می‌شوند!» به فامیل بگویید: «اگر انجام ندهیم امام از ما دلخور می‌شود!» هان! کدام مهم است؟! پس معلوم است ما امام زمان را قبول نداریم، دستِ کم می‌گیریم.

یک معلم داشتیم، گاه‌گاهی ـ خب ما درس را مطالعه می‌کردیم البته ـ نمی‌رفتیم، یعنی [با خود می‌گفتیم] مطالعه کرده‌ایم! وقتی می‌رفتیم، می‌گفتیم: «کار داشتیم، نشد بیاییم!» بنده‌خدا ما را نصیحت می‌کرد ـ البته حرفش خوب بود، همان دوران طفولیت و اینها ـ می‌گفت: «همیشه به کار بگویید من درس دارم، نه‌اینکه به درس بگویید من کار دارم!»

چرا ما امام زمان علیه السّلام را...؟! امام را اگر ما حیّ بدانیم، مُشرِف بدانیم بر همهٔ امور؛ و از آن‌طرف بدبختی، بیچارگی خودمان، نواقص خودمان، اینها را هم مدّ نظر بیاوریم، این عمر کوتاه، این‌همه حوادث، این‌همه جریانات، از یک ساعت بعد خودمان خبر نداریم، این هم... . هان؟! چرا ما می‌آییم و مسائل دیگر را غلبه می‌دهیم؟! این غلبه چیست؟ خسران و خودباختگی است!

مطلب دیگری را که خب مطرح کرده‌اند، و خب ما امروز تقریباً خُلف کردیم ولی این خلف هم در اختیار ما نبود و عذرخواهی می‌کنیم از خدمت دوستان که دیر خدمتشان رسیدیم. إن‌شاءالله سعی می‌کنیم برای

دفعهٔ بعد تخلف نکنیم، گرچه خودمان دیروز، روز جمعه[1] راجع به وفای به عهد خیلی صحبت کردیم، حالا خودمان امروز آمدیم خلافش را انجام دادیم! إن‌شاءالله می‌بخشند، ولی در اختیارم نبوده مسئله.

إن‌شاءالله در مجلس بعد دو ساعت قرار می‌دهیم که بتوانیم به سؤالات خیلی به‌نحو صریح، آن مطالبی که هست، به‌اصطلاح پاسخ داده بشود.

کیفیت سرعت بخشیدن به سیر و حرکت به‌سوی خدا

مطلبی که فرمودند و در بسیاری از این مکتوب‌ها نوشته شده بود، آن این بود که: «چه‌کار کنیم که سریع‌تر راه را برویم؟» این مسئله، البته انسان باید داعی داشته باشد برای اینکه هرچه زودتر خودش را به مطلوب برساند و از این وقت عدیم‌النظیر و بدون جایگزین و غیر جایگزین بتواند استفادهٔ خود را نسبت به این بکند؛ ولی بهتر از این، این است که امور را به خدا تفویض کنیم! این یک مرتبهٔ بالاتر و بهتر است. بگوییم: «خدایا، می‌خواهی زود برسان، برسان؛ می‌خواهی دیر برسان، برسان! ما بندگانت هستیم.» آنچه را که در اختیار داریم و آنچه را که در تحتِ سعه و قدرت خود می‌بینیم انجام بدهیم، اما اینکه الآن می‌رسیم یا بعد می‌رسیم، این یک مسئله‌ای است که به ارادهٔ او مربوط است.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند *** هر قدر ای دل که توانی بکوش[2]

این، عرض کنم، انسان باید نسبت به این قضیه هم توجه داشته باشد.

امیدواریم که خداوند توفیق بینش و بصیرت نسبت به راه را به ما عنایت کند و بعد توفیق عمل و تطبیق زندگی و تمام شراشر وجودی بر اساس این بصیرت و بینش.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد[3]

---

[1] عنوان بصری، ج ۶، مجلس ۶۰.

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۸۴.

[3] خوانندهٔ گرامی! به اطلاع می‌رساند که این جلسه، ضمن کتاب شریف «آموزه‌های ولایت، جلد ۳، مجلس ۲» به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)